

TEN ROOMS OF THE MIND

MADNESS

Excess



جنون GILLETTE

زیاده‌روی

ده اتاق ذهن

خانه‌ای هست که هر یک از ما در آن ساکنیم، بی‌آنکه هرگز آن را برگزیده باشیم.

نشانی ندارد. روی هیچ نقشه‌ای نیست. با این همه، آن را بهتر از هر جایی که به‌راستی در آن زیسته‌ایم می‌شناسیم. درونش ده در هست.

برخی را هر روز باز می‌کنیم، بی‌آنکه متوجه شویم.

برخی دیگر را قفل نگه می‌داریم و وانمود می‌کنیم هیچ ربطی به ما ندارند.

و بعد اتاق‌هایی هست که خودمان نساخته‌ایم، اما به هر حال درون خود حملشان می‌کنیم. این یک نظریه نیست.

یک کتاب راهنمای روان‌شناسی نیست که روی قفسه خاک می‌خورد.

روایت مردی است که از این ده اتاق یکی‌یکی گذشت، اغلب بی‌آنکه بداند کجاست، و حالا، با چند سال بیشتر بر دوش، می‌کوشد آن‌ها را درست همان‌گونه که تجربه‌شان کرد وصف کند.

ده در.

همه را باز کردم.

برخی را با کنجکاو.

برخی را با اکراه.

برخی را فقط وقتی که دیگر برای بازگشت دیر شده بود.

اگر این اتاق‌ها برایتان آشنا به نظر می‌رسند، نه از آن روست که داستان مرا می‌گویند.

از آن روست که، جایی در اعماق، داستان شما را هم می‌گویند.

Ferdinando

جنون — زیاده‌روی

دیوانه صدایم کردند.

بیش از یک بار.

گاهی چون بیش از حد فکر می‌کردم.

گاهی چون بیش از حد حس می‌کردم.

و گاهی فقط چون چیزها را از زاویه‌ای دیگر می‌دیدم.

با گذشت زمان فهمیدم که جنون اغلب برجستگی است که به آنچه نمی‌توانیم دسته‌بندی کنیم می‌زنیم.

با این همه، نوعی جنون هست که از حساسیتِ بیش از اندازه زاده می‌شود.

از پرسیدنِ بیش از اندازه.

از ناتوانی در پذیرفتن سطح‌هایی بی‌عمق.

جنون اتفاقی است که در آن اندیشه تندتر از زبان می‌دود.

جایی که احساسات همه با هم از راه می‌رسند.

جایی که دل نمی‌تواند در هایش را ببندد.

هر کس از آن بگذرد، هرگز همان آدم سابق بیرون نمی‌آید.

چون چیزی را دیده است.

و آنچه دیده شده، نادیده نمی‌شود.

بسیاری گمان می‌کنند جنون نقطهٔ مقابل هوش است.

من قانع نیستم.

گاهی خویشاوندانی نزدیک‌اند.

گاهی جنون همان هوش است که به آخرین مرزش رسیده.

نقطه‌ای که دیگر نمی‌شود مهارش کرد.

جایی که پیوندهای بیش از حد زیادی می‌بیند.

معناهای بیش از حد زیادی.

واقعیتِ بیش از حد زیادی، همزمان.

و وقتی چنین می‌شود، زبان دیگر کافی نیست.

فقط اشاره — یا سکوت — همچون مترجمی ناقص باقی می‌ماند.

Ferdinando